

جهان پس از امریکا

(ویراست دوم)

فرید زکریا

ترجمه

احد علیقلیان

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران-۱۳۹۷

رشد آنگاه حاصل می‌شود که چالشی برانگیزاننده پاسخی سودمند گردد و این پاسخ نیز چالش متفاوت دیگری را برانگیزد. برای این پرسش که چرا این فرایند تا بی‌نهایت تکرار نمی‌شود هیچ علت ذاتی نیافته‌ایم، گو این که واقعیت تاریخی این است که بیشتر تمدن‌ها در این کار ناکام بوده‌اند.

آرنولد جی توین‌بی

مطالعه تاریخ

فهرست

- ۱ پیشگفتار
- ۳ {۱} اوج‌گیری دیگران
- ۹ {۲} سرریز جام
- خطر اسلام □ گسترش همه‌جانبه □ سه نیرو: سیاست، اقتصاد و فناوری □ مشکلات فراوانی □ اوج‌گیری ناسیونالیسم □ سریع‌ترین اتومبیل مسابقه در جهان □ آخرین ابرقدرت □ حبابی از نوع دیگر
- ۵۷ {۳} جهانی غیرغربی؟
- قدرت یعنی ضعف □ آیا فرهنگ سرنوشت است؟ □ غنایم پیروزی □ غربی شدن □ مدرن شدن □ مرگ نظم کهن □ آینده‌آمیخته
- ۹۱ {۴} چالشگر
- آیا برنامه‌ریزی متمرکز کارآمد است؟ □ فروتنی □ خدا و سیاست خارجی □ بزرگ‌تر از آن که بتوان پنهانش کرد □ ازدها و عقاب
- ۱۳۳ {۵} هم‌پیمان
- به امید آینده‌ای بهتر □ وظایف دولت □ کور و بی‌دندان □ عقاب و گاو □ جهان‌بینی هندو □ قدرت هسته‌ای □ نمود جغرافیایی

- ۱۶۷ {۶} قدرت امریکا
- قلمرو بریتانیا □ بریتانیا در سرایشی □ اوج‌گیری عجیب قدرت
 - بریتانیا □ سیاست خوب، اقتصاد بد □ راه طولانی امریکا □
 - آینده اینجاست □ بهترین صنعت امریکا □ آموختن اندیشیدن
 - سلاح پنهان امریکا □ تصویر کلان □ همه در این بازی
 - شرکت می‌کنند □ خالی شدن طبقه متوسط □ سیاست بی‌عملی
- ۲۱۵ {۷} هدف امریکا
- فضیلت‌های رقابت □ این بار وضع فرق می‌کند □ قوانین جدید
 - برای عصری جدید □ ترس و نفرت
- ۲۵۷ یادداشت‌ها
- ۲۶۵ نمایه

پیشگفتار

ویراست نخست جهان پس از امریکا در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ نوشته شده، وقتی که امریکا مرکز جهان بود. اقتصاد امریکا شکوفا بود و به‌رغم شکست در عراق، مردم از قدرت نظامی واشینگتن در شگفت بودند که از ۱۱ سپتامبر در مقیاسی بی‌مانند در تاریخ بشر در سراسر دنیا وارد میدان شده بود. فرهنگ امریکایی در همه‌جا از امریکای لاتین تا چین حکمفرما بود. و هر نظری که درباره جورج دابلیو. بوش داشتند باز این احساس عمومی وجود داشت که امریکا نماینده پیشرفته‌ترین شکل سرمایه‌داری است که به شیوه‌ای پیچیده هدایت و تنظیم می‌شود. این کتاب در نیمه سال ۲۰۰۸ منتشر شد که بحران مالی تازه آغاز شده بود. ضمانت بر استرنز در مارس ۲۰۰۸ به نظر می‌رسید که نظام را باثبات کرده باشد و میانگین ارزش صنعتی داو جونز تا ۱۳۰۰۰ افزایش یافت. پاییز آن سال، نظام مالی سقوط کرد و به همراه آن اقتصاد امریکا که در آخرین فصل ۶ درصد کوچک شده بود و حدود چهار میلیون شغل را در شش ماه از دست داد که بزرگ‌ترین افت از دهه ۱۹۳۰ بود. انقباض تجارت جهانی بدتر از دهه ۱۹۳۰ بود.

اگر هریک از این‌ها را پیش‌بینی کرده بودم دروغ گفته بودم. گرچه به‌خطرات اعتبار ارزان اشاره کردم و از بحران مالی نزدیک نوشتم، گمانم این بود که بحرانی از نوع عادی است که بیشتر کشورها به‌طور ادواری دچار آن می‌شوند، نه تکانی در مقیاس زلزله که به‌واقع رخ داد. با این همه، برخلاف بیشتر پیش‌بینی‌های بیشتر کارشناسان تأثیر این بحران نیروهایی را شتاب بخشید که در کتاب شرح داده بودم. بنا بر حکمت متعارف هرگاه غرب عطسه می‌کرد بقیه دنیا به‌ذات‌الریه دچار می‌شد این تجربه گذشته بود. اما این‌بار کشورهای نوپای جهان جرمی بحرانی به‌دست آورده بودند و اکنون می‌توانستند در برابر سقوط چشمگیر رشد در جهان غرب ایستادگی کنند. در واقع در نگاه به گذشته حتی «بحران مالی جهانی» نامیدن

آن اشتباه به نظر می‌رسد. برای چین، هند، برزیل و اندونزی، این چندان بحران به شمار نیامده است. این وضع به شتاب گرفتن تغییر قدرتی که در کتاب شرح دادم انجامیده و نیرویی تازه و دامنه‌ای وسیع‌تر به آن داده است. در این ویراست، می‌کوشم پیامدهای بحران مالی، تغییرات حاصله در قدرت و دیپلماسی و روان ملی را توضیح دهم. چین امروز کشوری بسیار متفاوت با همین سه سال پیش است.

یک تغییر بزرگ دیگر: باراک اوباما رئیس‌جمهور شد و با آگاهی از گرایش‌های وصف‌شده در این کتاب وارد کاخ سفید شد: معنایش این بود که این کتاب می‌بایست واقعیت‌های سیاسی جدید در واشینگتن را منعکس کند که بعضی از آنها مثبت و بعضی دیگر همچون همیشه یأس‌آور بود. من هنوز معتقدم که ایالات متحده می‌تواند خود را با دنیای جدیدی که توصیف کردم سازگار کند اما چالش‌ها بزرگ‌تر و پیچیده‌تر شده است و من با پژوهش‌های تازه و تأملاتی درباره نحوه ترکیب فناوری و جهانی شدن برای ایجاد بحران واقعی اشتغال برای امریکایی‌ها خطوط کلی آن را ترسیم کرده‌ام. همچنین هنوز معتقدم که چالش جغرافیای سیاسی زندگی در دنیایی بی یک قدرت مرکزی مسلط چالشی است که همه‌جا به شدت احساس خواهد شد و چند سال گذشته این را نیز به‌وفور نشان داده است.

این ویراست جدید حاوی نظرات من درباره بحران مالی و تأثیرات آن، چالش‌ها و فرصت‌های اقتصاد امریکا و ماهیت جغرافیای سیاسی جهانی جدید است. این نظرات در سراسر این کتاب و نه در یک مکان خاص به کار رفته است. در هیچ‌جا دیدگاه‌های اساسی‌ام را تغییر نداده‌ام، بنابراین خواننده‌ای که سه سال پیش گمان می‌کرد اشتباه می‌کنم بعید است متقاعد شود که حالا درست می‌گویم. احساس می‌کردم حفظ یکپارچگی اصلی کتاب مهم است. هنوز معتقدم که چالش پیش روی همه ما در قرن بیست‌ویکم زندگی و پیشرفت در این جهان تازه و بسیار متفاوت خواهد بود.

اوج‌گیری دیگران

موضوع این کتاب نه انحطاط امریکا، بلکه اوج‌گیری همه کشورهای دیگر است. این کتاب درباره دگرگونی عظیمی است که در اطراف و اکناف جهان رخ می‌دهد که غالباً درباره آن بحث می‌شود اما درست فهمیده نشده است. طبیعی است که چنین باشد. تغییرات، حتی تغییر بنیادی، به تدریج پدید می‌آید. گرچه از دورانی تازه سخن می‌گوییم این جهان آشنا می‌نماید. اما درحقیقت دنیایی است بسیار متفاوت.

در پانصد سال گذشته سه جابه‌جایی در ساختار قدرت رخ داده است، تغییرات بنیادی در توزیع قدرت که حیات بین‌المللی را از نو شکل داده است – یعنی تغییرات در سیاست و اقتصاد و فرهنگ. نخستین جابه‌جایی قدرت اوج‌گیری دنیای غرب بود، فرایندی که در سده پانزدهم آغاز شد و در اواخر سده هجدهم شتابی شگفت‌انگیز یافت. این فرایند مدرنیته را بدان‌سان که می‌شناسیم پدید آورد: علم و فناوری، تجارت و سرمایه‌داری، انقلاب‌های کشاورزی و صنعتی. نیز سلطه سیاسی درازآهنگ ملت‌های غربی را.

دومین جابه‌جایی قدرت که در سال‌های پایانی سده نوزدهم رخ داد اوج‌گیری ایالات متحده بود. ایالات متحده اندکی پس از صنعتی شدن به قدرتمندترین کشور از زمان امپراتوری روم بدل شد، و یگانه کشوری که از هر ترکیب احتمالی ملل دیگر قدرتمندتر بود. در بیشتر سال‌های قرن گذشته ایالات متحده بر اقتصاد و سیاست و علم و فرهنگ جهانی سلطه داشت. در بیست سال گذشته آن سلطه بی‌رقیب بود، پدیده‌ای بی‌سابقه در تاریخ مدرن.

اکنون در سومین مرحله جابه‌جایی بزرگ قدرت در عصر جدید به سر می‌بریم. می‌توان این جابه‌جایی قدرت را «اوج‌گیری دیگران» نامید. در چند دهه گذشته کشورهای سرتاسر جهان به نرخ‌های رشد اقتصادی دست یافته‌اند که زمانی در گمان هم نمی‌گنجید. گرچه در این گروه از کشورها هم شکوفایی بوده است و هم افت اقتصادی، روند کلی بی‌گمان رو به بالا بوده است. حتی گسیختگی اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ هم نتوانست این روند را متوقف یا وارونه کند؛ در واقع رکود این روند را شتاب بخشید. در حالی که بسیاری از اقتصادهای صنعتی ثروتمند دنیا در سال ۲۰۱۰ و پس از آن به مبارزه با رشد آهسته و بیکاری گسترده و بدهی‌های کمرشکن ادامه دادند، کشورهایی که جزو «دیگران» بودند به سرعت دوباره رونق گرفتند. نرخ رشد سالانه هند در سال ۲۰۰۹ به ۵/۷ درصد کاهش یافت اما در ۲۰۱۰ با نرخ ۹/۷ درصد با قدرت به فعالیت خود ادامه داد. رشد تولید ناخالص داخلی چین هرگز از ۹ درصد پایین نیامد.

این موفقیت اقتصادی در آسیا نمایان‌تر از همه‌جا بوده است اما دیگر محدود به این منطقه نمی‌شود. به همین علت اگر این جابه‌جایی را «اوج‌گیری آسیا» بنامیم توصیف دقیقی از آن به دست نداده‌ایم. در سال ۲۰۱۰ تعداد ۸۵ کشور با نرخ ۴ درصد یا بیشتر رشد کردند. در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ شمار این کشورها ۱۲۵ بود. بیش از ۳۰ کشور آفریقایی، یعنی دوسوم قاره، در این گروه جای دارند. آنتوان وان آگنمائل، مدیر سرمایه‌گذاری که اصطلاح «بازارهای در حال ظهور» را وضع کرد، ۲۵ شرکت را نشان کرده است که به احتمال بسیار قوی در آینده شرکت‌های بزرگ چندملیتی جهان خواهند شد. فهرست او چهار شرکت از برزیل، مکزیک، کره جنوبی و تایوان، سه شرکت هندی، دو شرکت چینی و یک شرکت از هر یک از کشورهای آرژانتین، شیلی، مالزی و آفریقای جنوبی را شامل می‌شود.

به دوروبر خود نگاه کنید. بلندترین ساختمان دنیا اکنون در دبی است. ثروتمندترین آدم دنیا مکزیکی است و بزرگ‌ترین شرکت تجاری عمومی جهان چینی. بزرگ‌ترین هواپیمای دنیا در روسیه و اوکراین ساخته می‌شود، بزرگ‌ترین پالایشگاه در هند است و بزرگ‌ترین کارخانه‌های دنیا همگی در چین است. از بسیاری جهات هنگ‌کنگ بر سر عنوان مرکز مالی پیشرو با لندن

و نیویورک رقابت می‌کند و امارات متحدهٔ عربی مقصد ثروتمندترین صندوق‌های سرمایه‌گذاری دنیاست. نمادهایی که در اصل زمانی امریکایی بود به دست خارجی‌ها افتاده است. بزرگ‌ترین چرخ‌وفلک دنیا در سنگاپور است. باشکوه‌ترین کازینو نه در لاس‌وگاس بلکه در ماکائو است که از حیث درآمد سالیانهٔ قمار نیز از لاس‌وگاس پیشی گرفته است. بزرگ‌ترین صنعت سینما، از نظر تعداد فیلم و فروش بلیت، بالیوود است نه هالیوود. حتی خرید، این بزرگ‌ترین سرگرمی امریکایی‌ها، نیز جهانی شده است. از ده مرکز خرید بزرگ دنیا فقط یکی در امریکاست؛ بزرگ‌ترین آن‌ها در پکن است. این فهرست‌ها دلخواهی است، اما نکتهٔ حیرت‌آور این که تا همین ده سال پیش امریکا در بسیاری از این حوزه‌ها، اگر نگوییم در بیشتر آن‌ها، سرآمد بود.

تأکید بر رونق اقتصادی فزایندهٔ آن هم در زمانی که هنوز صدها میلیون نفر در فقر جانکاه به سر می‌برند شاید عجیب به نظر برسد. اما در واقع نسبت مردمی با درآمد روزانهٔ یک دلار یا کمتر از ۴۰ درصد در سال ۱۹۸۱ به ۱۸ درصد در سال ۲۰۰۴ کاهش یافت و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۱۵ به ۱۲ درصد کاهش یابد. در کشورهایی که ۸۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند فقر رو به کاهش نهاده است. در پنجاه کشوری که فقیرترین مردم دنیا زندگی می‌کنند وضعیت اقتصادی وخیمی حاکم است که نیازمند توجه فوری است. در ۱۴۲ کشور باقی‌مانده — شامل چین، هند، برزیل، روسیه، اندونزی، ترکیه، کنیا و افریقای جنوبی — مردم فقیر آرام‌آرام جذب اقتصاد مولد و بالنده می‌شوند. برای نخستین بار در تاریخ شاهد رشد جهانی واقعی هستیم. این رشد دارد نظامی بین‌المللی پدید می‌آورد که در آن کشورهای همهٔ مناطق جهان دیگر دست‌وپا بسته یا نظاره‌گر نیستند بلکه خود بازیگران این نظامند. این یعنی تولد یک نظم جهانی راستین.

نظام بین‌المللی در حال ظهور احتمالاً از نظام‌های پیشین یکسره متفاوت خواهد بود. صد سال پیش نظامی چندقطبی در کار بود که به دست مجموعه‌ای از دولت‌های اروپایی سازمان داده می‌شد، با ائتلاف‌های همواره متغیر، رقابت‌ها، محاسبات غلط و جنگ‌ها. پس از آن انحصار دوقطبی جنگ سرد پدید آمد که از بسیاری جهات پایدارتر بود اما ابرقدرت‌ها نسبت به هر اقدام یکدیگر واکنش یا واکنش تند نشان می‌دادند. از ۱۹۹۱ زیر سلطهٔ امریکا

زندگی کرده‌ایم، جهانی یگانه و تک‌قطبی که در آن اقتصاد باز جهانی به طرز شگفت‌آوری گسترش و شتاب یافته است. اکنون این گسترش انگیزه دگرگونی آتی در ماهیت نظام بین‌المللی شده است.

اوج‌گیری دیگران ذاتاً پدیده‌ای اقتصادی است اما پیامدهای آن به‌کم‌وبیش همه دیگر عرصه‌های زندگی سرایت می‌کند. در تراز سیاسی-نظامی هنوز در جهانی با یک ابرقدرت به‌سر می‌بریم. اما در همه ابعاد دیگر - صنعتی، مالی، آموزشی، اجتماعی و فرهنگی - توزیع قدرت در حال دگرگونی است و از سلطه امریکا فاصله می‌گیرد. معنایش این نیست که وارد جهانی ضد امریکایی می‌شویم. بلکه داریم به جهان پس از امریکا وارد می‌شویم، جهانی که مکان‌های بسیار و مردمان بسیار تعریف و هدایتش می‌کنند.

با نیرومندتر و ثروتمندتر شدن کشورها، احتمالاً شاهد چالش‌های بیشتر و اعتماد به نفس بیشتر کشورهای در حال اوج‌گیری خواهیم بود. هند و برزیل در یک ماه در سال ۲۰۰۸ به صراحت می‌خواستند در گفتگوهای تجاری دوحه ایالات متحده را به مبارزه بطلبند، روسیه به بخش‌هایی از گرجستان هجوم برد و آن را اشغال کرد و چین میزبان تماشایی‌ترین و گران‌ترین بازی‌های المپیک در تاریخ بود. ده سال پیش هیچ‌یک از این چهار کشور آن قدر قدرت یا اعتماد به نفس نداشت که این‌گونه عمل کند. حتی اگر نرخ رشد این کشورها کاهش یابد، که یقیناً چنین خواهد بود، این کشورها به راحتی از نقش تازه خود در نظام جهانی چشم‌پوشی نخواهند کرد.

از خصوصیات این دوران جدید یکی پراکنش قدرت از دولت‌ها به کنشگران دیگر است. «دیگرانی» که در حال اوج‌گیری‌اند بسیاری کنشگران غیردولتی را در بر می‌گیرند. گروه‌ها و افراد قدرت یافته‌اند و بنیان سلسله‌مراتب و تمرکزگرایی و سلطه رو به سستی نهاده است. در وظایفی که زمانی دولت‌ها آن را سامان می‌دادند اکنون نهادهای بین‌المللی همچون سازمان تجارت جهانی و اتحادیه اروپا سهیم شده‌اند. هر روز و در هر موضوع و در هر کشوری گروه‌های غیردولتی مانند قارچ سبز می‌شوند. شرکت‌ها و سرمایه‌ها جابه‌جا می‌شوند و بهترین مکان را برای کسب‌وکار پیدا می‌کنند و از این راه گروهی از دولت‌ها را سود می‌رسانند و پاره‌ای دیگر را زیان. تروریست‌هایی مانند القاعده، کارتل‌های مواد مخدر، شورشیان و

گروه‌های شبه‌نظامی از هر دست در شکاف‌های این نظام بین‌المللی فضایی برای فعالیت پیدا می‌کنند. قدرت از دولت‌های ملی به بالا و پایین و اطراف پراکنده می‌شود. در چنین فضایی کاربردهای سستی قدرت ملی، اقتصادی و نظامی هر دو، کم‌اثرتر می‌شود.

این تغییرات چه نوع فرصت‌ها و چالش‌هایی را فراروی ما می‌نهد؟ برای ایالات متحده و موقعیت برترش نشان از چه دارد؟ از حیث جنگ و صلح، اقتصاد و کسب‌وکار و اندیشه و فرهنگ این دوران جدید به چه می‌ماند؟ به سخن کوتاه، زیستن در جهانِ پس از امریکا به چه معناست؟

سرریز جام

خیال کنید که ژانویه سال ۲۰۰۰ است و از پیشگویی می‌خواهید که مسیر اقتصاد جهانی در چند سال آینده را پیش‌بینی کند. فرض کنیم چند سرنخ به او می‌دهید تا به او کمک کند به‌گوی بلورین خیره شود. توضیح می‌دهید که ایالات متحده هدف سهمگین‌ترین حمله تروریستی تاریخ قرار خواهد گرفت و پاسخش آغاز دو جنگ خواهد بود، یکی از این دو جنگ سخت به بیراهه خواهد رفت و عراق - سومین کشور بزرگ جهان از حیث ذخایر نفتی - را سال‌ها به هرج و مرج خواهد کشاند. در خاورمیانه ایران قدرتش فزونی خواهد گرفت و در راه دستیابی به قدرت هسته‌ای گام برخواهد داشت. کره شمالی از این نیز جلوتر خواهد رفت و هشتمین قدرت هسته‌ای آشکار خواهد شد. روسیه رفتارش با همسایگان و با غرب دشمنانه و تحکم‌آمیز خواهد شد. در امریکای لاتین هوگو چاوز ونزوئلایی متهورانه‌ترین نبرد ضد غربی را در طی حیات یک نسل آغاز خواهد کرد و متحدان و طرفداران فراوانی خواهد یافت. اسرائیل و حزب‌الله در جنوب لبنان خواهند جنگید که حکومت شکننده بیروت را بی‌ثبات خواهد کرد و پای ایران و سوریه را به میان خواهد کشید و اسرائیلی‌ها را به هراس خواهد افکند. غزه منطقه‌ای شکست‌خورده خواهد شد که حماس بر آن حکومت خواهد کرد و گفتگوهای صلح میان اسرائیل و فلسطینی‌ها به جایی نخواهد رسید. به این آدم حقیقت‌بین می‌گویید «با توجه به این رویدادها وضعیت اقتصاد جهانی در ده سال آینده چگونه خواهد بود؟» این درواقع یک فرض نیست. پیش‌بینی‌های خبرگان در آن سال‌ها موجود است. همه این پیش‌بینی‌ها غلط از آب درآمد. پیش‌بینی درست این می‌بود که

بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۷ اقتصاد جهانی سریع‌ترین آهنگ رشد را نسبت به چهار دهه گذشته خواهد داشت. رشد درآمد سرانه در سراسر جهان (۳/۲ درصد) سریع‌تر از هر دوره دیگری در تاریخ خواهد بود. در سال ۲۰۰۸ این رشد در دنیای غرب افول کرد اما علت آن تکان اقتصادی بود نه تکان سیاسی.

در دو دهه پس از جنگ سرد شاهد یک تناقض بوده‌ایم، تناقضی که هر روز صبح که روزنامه می‌خوانیم با آن روبه‌رو می‌شویم. سیاست جهان به نظر سخت آشفته می‌آید، با گزارش‌های روزانه درباره بمباران، توطئه ترور، دولت‌های خودسر و جنگ داخلی. و با همه این‌ها اقتصاد جهانی به پیش می‌تازد. همان‌طور که رویدادهایی که با سقوط برادران لیمن آغاز شد به ما یادآوری می‌کند، بازارها را هراس فرامی‌گیرد — اما هراس از اخبار اقتصادی نه سیاسی. به نظر می‌رسد که صفحه اول روزنامه‌ها معمولاً ربطی به بخش تجارت نداشته باشد.

یادم می‌آید که چند روز پس از جنگ اسرائیل با حزب‌الله در ژوئیه ۲۰۰۶ با یکی از اعضای ارشد دولت اسرائیل صحبت کردم. حقیقتاً نگران امنیت مادی کشورش بود. موشک‌های حزب‌الله دورتر از آنچه مردم احتمالش را می‌دادند در اسرائیل فرود آمده بود و واکنش نظامی اسرائیل الهام‌بخش اعتمادی نشده بود. سپس در مورد اقتصاد از او پرسیدم — که در آن اهلیت داشت. گفت که «همه ما را حیرت‌زده کرد. در آخرین روز جنگ سهام بازار بورس بالاتر از روز اول بود! شِکِل (واحد پول اسرائیل) نیز همین‌طور». دولت شاید زهره‌ترک شده بود اما بازار چنین نبود.

یا جنگ عراق را در نظر بگیرید که هرج‌ومرجی پیچیده و پایدار پدید آورده و بیش از دو میلیون پناهنده به کشورهای همسایه‌اش هجوم برده‌اند. این‌گونه بحران سیاسی یقیناً به نقاط دیگر کشیده خواهد شد. اما اگر در این سال‌های اخیر به خاورمیانه سفر کرده باشید از اینکه مشکلات عراق چه تأثیر اندکی در بی‌ثباتی منطقه داشته است دچار حیرت می‌شوید. به هر کجا که می‌روید مردم سیاست خارجی امریکا را با خشم محکوم می‌کنند. اما گواه عینی بی‌ثباتی منطقه در کجاست؟ بیشتر کشورهای خاورمیانه — برای مثال اردن، عربستان سعودی و مصر — اقتصادی شکوفا دارند. ترکیه که هم‌مرز

عراق است از آغاز جنگ و ۲۰۰۸ به طور میانگین رشد سالانه‌ای بیش از ۷ درصد داشته است. ابوظبی و دبی که فاصله‌شان از بغداد یک ساعت پرواز است همچنان در حال ساخت آسمانخراش‌های خیره‌کننده و نمادین هستند، گویی در سیاره‌ای دیگر سیر می‌کنند. کشورهای که پیشان به عراق کشیده شده - سوریه و ایران - عمدتاً در خارج از اقتصاد جهانی عمل می‌کنند و از این رو اگر هم به ناآرامی دامن بزنند چیز چندانی از دست نمی‌دهند.

علت این ناهمخوانی میان سیاستی که سیری قهقریایی دارد و اقتصادی که همچنان بنیانی محکم دارد چیست؟ نخست بهتر است با دقت بیشتری به موج خبرهای بد نگاه کنیم. به نظر می‌آید که در روزگاری با خشونت دیوانه‌وار زندگی می‌کنیم. اما هرآنچه را در تلویزیون می‌بینید باور نکنید. داستان‌هایی که به خورد ما می‌دهند بی‌پایه است. جنگ و خشونت سازمان‌یافته در دو دهه گذشته به نحو چشمگیری کاهش یافته است. تد رابرت گار و گروهی پژوهشگر از مرکز مدیریت توسعه و مناقشات بین‌المللی دانشگاه مریلند داده‌ها را به دقت بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند: «[از نیمه دهه ۱۹۸۰] گستره جنگ‌ها در سراسر جهان بیش از شصت درصد کاهش یافته و در پایان سال ۲۰۰۴ به کمترین حد خود از اواخر دهه ۱۹۵۰ رسیده است».[۱] در سراسر دوره جنگ سرد خشونت همواره افزایش یافت - بین دهه ۱۹۵۰ تا اوایل دهه ۱۹۹۰ شش برابر شد - اما این روند درست پیش از فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ به اوج خود رسید و «ابعاد جنگ میان کشورها و جنگ‌های داخلی در اولین دهه پس از جنگ سرد تقریباً به نصف کاهش یافت». استیون پینکر استاد جامع‌الاطراف هاروارد می‌گوید: «امروز ما شاید در آرام‌ترین دوران زندگی بشر به سر می‌بریم».[۲]

یک علت ناهمخوانی میان واقعیت و درک ما از آن شاید این باشد که در طی همین دهه‌ها شاهد انقلابی در فناوری اطلاعات بوده‌ایم که اکنون اخبار سراسر جهان را آنی، به روشنی و پیوسته در اختیار ما قرار می‌دهد. آمیزه فوریت تصاویر و فشرده‌گی چرخه اخبار بیست و چهارساعته گونه‌ای گزافه‌پردازی دائمی پدید می‌آورد. هر هوای آشفته‌ای «طوفان قرن» است. هر انفجار بمبی خبر فوری محسوب می‌شود. قرار دادن همه این‌ها در متن

مناسب دشوار است زیرا انقلاب اطلاعات پدیده‌ای بسیار تازه است. در مورد تقریباً دو میلیون نفری که در قتلگاه‌های کامبوج در دهه ۱۹۷۰ جان‌شان را از دست دادند یا یک میلیون نفری که در ریگزارها در جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ کشته شدند هر روز فیلم خبری پخش نمی‌شد. حتی از جنگ کنگو در دهه ۱۹۹۰ که طی آن میلیون‌ها نفر کشته شدند نیز فیلم خبری چندانی ندیدیم. اما امروزه تقریباً هر روز اخبار زنده تأثیرات بمب‌های سرهم‌بندی شده یا بمب‌های کارگذاشته شده در خودروها یا انفجار موشک‌ها به اطلاع‌مان می‌رسد - که بی‌شک رویدادهایی غم‌انگیز است اما آمار کشته‌شدگان آن کمتر از ده نفر است. بی‌هدفی خشونت تروریستی، هدف قرار دادن غیرنظامیان و آسانی نفوذ در جوامع مدرن تشویش ما را بیشتر می‌کند. مردم پس از حمله‌ای تروریستی می‌گویند «ممکن بود ما در این حادثه کشته شویم».

احساس می‌کنیم که دنیای بسیار خطرناکی است. اما این‌گونه نیست. احتمال اینکه در نتیجه خشونت سازمان‌یافته از هر نوع کشته شوید کم است و هر روز نیز کمتر می‌شود. داده‌ها از فاصله گرفتن از جنگ میان کشورهای بزرگ که تلفات گسترده بر جا می‌گذارد خبر می‌دهد.

به این موضوع که جنگ منسوخ شده است یا به هر فکر احمقانه‌ای از این دست هم عقیده ندارم. طبیعت آدمی تغییر نمی‌کند و سیاست بین‌المللی هم همان است که بود. تاریخ شاهد دوره‌های آرامشی بوده که در پی آن کشت‌وکشتاری حیرت‌آور رخ داده است. و تنها سنجۀ تباہکاری آمار کشتگان نیست. ماهیت کشت‌وکشتار در یوگسلاوی سابق در اوایل دهه ۱۹۹۰ - با طرحی از پیش اندیشیده شده، با انگیزه‌های مذهبی، و نظام‌مند - آن جنگ را که ۲۰۰ هزار کشته بر جای گذاشت، با هر ملاک و مقیاسی که سنجیده شود، عمل غیراخلاقی بسیار شنیعی جلوه داد. بربریت القاعده - بریدن سر آدم‌ها با خون‌سردی و هدف قرار دادن بی‌گناهان - به‌رغم تعداد نسبتاً کم قربانیان هول‌انگیز است.

با این همه اگر بناست روزگار خود را درک کنیم ابتدا می‌بایست به درستی توصیفش کنیم. و در حال حاضر این دوران در مقایسه با دوران تاریخی گذشته فوق‌العاده آرام است.

خطر اسلام

ترور به دست مسلمانان که سرخط اصلی اخبار هر روز است مشکلی بزرگ و دائمی است اما به دست عده کمی از آدم‌های متعصب انجام می‌شود. آبشخور این ترور آشفتگی‌های جهان اسلام، احساس (واقعی و خیالی) تحقیر به دست غرب، و دسترسی آسان به فناوری‌های خشونت است. و با این همه، آیا خطر آن با گرایش آلمان به سلطه بر جهان در نیمه نخست قرن بیستم در یک مرتبه قرار دارد؟ یا با توسعه طلبی شوروی در نیمه دوم قرن؟ یا با کوشش‌های مائو برای دامن زدن به جنگ و انقلاب در جهان سوم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰؟ قدرت و اهداف کشورهای بزرگ معمولاً با متحدانی جدی و یک ایدئولوژی که جایگزین موجهی برای دموکراسی لیبرالی محسوب می‌شد پشتیبان همه این چالش‌ها بود. در مقایسه خطر جهادی‌ها را در نظر بگیرید. پیش از یازده سپتامبر که گروه‌هایی چون القاعده فعالیت علنی داشتند دولت‌ها آن‌ها را مایه دردسر جزئی به شمار می‌آوردند و این گروه‌ها آزادانه می‌گشتند، تا حدودی بر قدرت خود می‌افزودند و به اهداف نمادین و غالباً نظامی حمله می‌کردند و امریکایی‌ها و خارجی‌های دیگر را می‌کشتند. با وجود این آسیب‌شان کمابیش محدود بود. از سال ۲۰۰۱ در همه جا دولت‌ها شبکه‌های تروریستی را با خشونت در هم کوبیده‌اند، رد پول‌های‌شان را گرفته‌اند و عضوگیری آن‌ها را ردیابی کرده‌اند و کمابیش به نتایج آنی دست یافته‌اند. در اندونزی، بزرگ‌ترین کشور مسلمان جهان، دولت رئیس و نیز رهبر نظامی جماعت اسلامی، مرگبارترین گروه جهادی کشور، را که بمب‌گذاری‌های بالی را در ۲۰۰۲ انجام داد دستگیر کرد. ارتش فیلیپین به کمک امریکا گروه تروریستی ابوسیف را که شیوه‌های القاعده را به کار می‌بست در هم شکست. رهبر گروه به دست نیروهای فیلیپینی در ژانویه ۲۰۰۷ کشته شد و امروز شمار چریک‌های آن از دوهزار نفر در شش سال پیش به چندصد نفر کاهش یافته است. در مصر و عربستان سعودی - پایگاه‌های اصلی و هدف‌های حمله القاعده - گروه‌های تروریست گرفتار شده‌اند و آن‌هایی که هنوز آزادند در سه سال گذشته نتوانسته‌اند هیچ حمله جدیدی را آغاز کنند. وزارت اقتصاد کشورها - به‌ویژه وزارت خزانه‌داری امریکا - زندگی را بر تروریست‌ها بسیار سخت کرده

است. سازمان‌های جهانی نمی‌توانند بی‌جا به جایی پول به حیات خود ادامه دهند و از این‌رو، هرچه بیشتر منابع مالی تروریست‌ها ردیابی شود و مورد هدف قرار گیرد آن‌ها بیش از پیش مجبور می‌شوند به عملیات محدودتر که با شتاب سرهم‌بندی می‌شود دست‌یازند. این مبارزه میان دولت‌ها و تروریست‌ها تداوم خواهد یافت اما در این کشاکش دولت‌ها دست بالا را خواهند داشت.

در عراق، که حملات تروریستی کاهش یافته، وضعیت دشواری که دارد رخ می‌نماید القاعده را ضعیف کرده است. القاعده در فتوای اولیه و دیگر بیانیه‌هایش اشاره‌ای به شیعیان نمی‌کرد و فقط «صلیبیون» و «یهودیان» را محکوم می‌کرد. اما عراق اوضاع را تغییر داد. القاعده در تلاش برای یافتن راهی برای جلب حمایت سنی‌ها به گروهی ضد شیعه استحاله یافت که از جهان‌بینی ناب سنی حمایت می‌کرد. ابومصعب الزرقاوی، سرکرده القاعده در بین‌النهرین، به شدت از شیعیان متنفر بود که از منزه‌طلبی و هابی‌اش ناشی می‌شد. در فوریه ۲۰۰۴ در نامه‌ای به اسامه بن لادن ادعا کرد: «خطر شیعیان... بزرگ‌تر از خطر امریکایی‌هاست... تنها راه پیش روی ما این است که با ضربات پی‌درپی به رهبران دینی و نظامی و دیگر رهبران شیعه حمله کنیم تا در برابر سنی‌ها به زانو درآیند». اگر جدالی میان زرقاوی و بن‌لادن درمی‌گرفت برنده آن زرقاوی بود. در نتیجه نهضتی که امیدوار بود تمام دنیای مسلمان را در جهاد علیه غرب متحد کند به یک جنگ درونی کثیف در میان مسلمانان کشانده شد.

شکاف میان سنی و شیعه فقط یکی از دسته‌بندی‌های درونی جهان اسلام است. در درون این جهان شیعه و سنی، ایرانی‌ها و عرب‌ها، آسیای جنوب شرقی‌ها و خاورمیانه‌ای‌ها و مهم‌تر از آن میانه‌روها و بنیادگراها هستند. درست همان‌گونه که چندگونگی در جهان کمونیسم سرانجام از تهدید آن کاست، گونه‌های فراوان اسلام نیز توان آن را برای پیوند با یکدیگر به صورت یک دشمن واحد و یکپارچه تحلیل می‌برد. پاره‌ای رهبران غربی از یک نهضت اسلامی جهانی واحد صحبت می‌کنند - و به عبث جدایی‌طلبان چینی در روسیه، ستیزه‌جویان مورد حمایت پاکستان در هند، شیعیان در لبنان و جهادی‌های سنی در مصر را یک‌کاسه می‌کنند. در واقع رزم‌آرای زیرک بر این

نکته تأکید خواهد کرد که همه این گروه‌ها متمایزند و دستور کارها و دشمنان و دوستان متفاوت دارند. این تقسیم‌بندی‌ها آن‌ها را از دعوی نمایندگی اسلام محروم می‌کند و نیز آن‌ها را به همان‌گونه که در واقع هستند توصیف می‌کند: دسته‌های محلی کوچک ناهمسازی که امیدوارند با نیهیلیسم و وحشیگری توجه دیگران را جلب کنند.

درگیری‌هایی که در آن پای گروه‌های اسلامی بنیادگرا در میان است ادامه می‌یابد اما این درگیری‌ها مثل همیشه به شرایط محلی خاص مربوط می‌شود نه آرمان‌های جهانی. گرچه شمال آفریقا به‌ویژه الجزایر شاهد وحشت دائمی بوده است، گروه اصلی این منطقه، یعنی گروه دعوت و مبارزه سلفی (که به اختصار در زبان فرانسه GSPC خوانده می‌شود) یک پای جنگی طولانی میان دولت الجزایر و نیروهای مخالف اسلامی است و نمی‌توان صرفاً از پشت منشور القاعده یا جهاد ضد امریکایی به آن نگریست. در منطقه اصلی که در آن قدرت القاعده به‌نحو بسیار خطرناکی افزایش یافته، یعنی مرز افغانستان و پاکستان، نیز وضع به همین‌گونه است. القاعده مرکزی، اگر چنین چیزی باشد، در اینجا لانه کرده است. اما این گروه به‌رغم تلاش‌های مجدانه نیروهای ناتو توانسته است به حیات خود ادامه دهد زیرا در سال‌های مبارزه با شوروی در این منطقه ریشه دوانده بود. متحد آن، طالبان، جنبشی محلی است که از دیرباز مورد حمایت بخشی از پشتون‌ها، گروه قومی بانفوذ در افغانستان و پاکستان، بوده است.

و جان کلام این است. در شش سال پس از ۱۱ سپتامبر القاعده مرکزی – به رهبری اسامه بن لادن و ایمن الظواهری – نتوانسته است در هیچ جا دست به حمله‌ای بزرگ بزند. القاعده سازمانی تروریستی بود؛ حال به یک شرکت رسانه‌ای تبدیل شده که هر از چندی نوارهای ویدئویی تولید می‌کند نه تروریسم.^۱ جهاد ادامه دارد اما جهادی‌ها ناگزیر پراکنده شده‌اند و به اهداف کوچک‌تر بسنده کرده‌اند و در سطح محلی فعالیت می‌کنند – معمولاً به واسطه گروه‌هایی که هیچ ارتباطی با القاعده مرکزی ندارند.

۱. این مسئله که القاعده مرکزی ۹ سال است که نتوانسته انفجاری را در هیچ جا ترتیب دهد مسلماً شایسته توجه است، حتی اگر همین فردا هم حمله‌ای صورت بگیرد.